

یادداشت

دنیای موسیقی در غم از دست دادن دواسطوره

فریدپریش

دنیای موسیقی کلاسیک طی یک هفته با از دست‌دادن دو نفر از افسانه‌های خود، جیمز لاگران، رهبر ارکستر مشهور و جودی دووس، خواننده سوپرانو برجسته، عزادار است. لاگران در ۹۲ سالگی به مرگ طبیعی و دووس در ۳۵ سالگی در اثر سرطان سینه جان خود را از دست داد. هردو هنرمند در طول زندگی حرفه‌ای خود به خاطر استعداد و نوآوری مورد تحسین قرار گرفتند و تأثیر عمیقی بر دنیای موسیقی گذاشتند. ما در ادامه مروری بر زندگی و حرفه پربارشان خواهیم داشت.

جیمز لاگران که ۳۰ ژوئن ۱۹۳۱ در گلاسگو به دنیا آمد، برای تحصیلات خود در اسکانلند ماند و در کالج سنت‌الویسیوس تحصیل کرد که از فارغ‌التحصیلان آن می‌توان به آهنگ‌ساز فرد موریسون و نویسنده آرمیندو ایابوچی اشاره کرد. سپس برای تحصیل در رشته حقوق و اقتصاد به دانشگاه گلاسگو رفت. لاگران در حالی که خود به تحصیل پیانو مشغول بود، در مسابقه رهبری ارکستر فیلامونیا شرکت کرد و در سال ۱۹۶۱ مقام اول را کسب کرد و توجه ارکستر سمفونیک بومونث را به خود جلب کرد که از او برای پیوستن به آنها به عنوان رهبر دستیار دعوت کرد. سه سال بعد، لاگران در ۳۳ سالگی اولین اجرای خود را در کنت گاردن انجام داد و به طور شخصی توسط پنجامین بریتن برای رهبری هنری گروه اپرای انگلستان (که در نهایت به شرکت تئاتر موسیقی انگلستان تبدیل و در سال ۱۹۸۰ منحل شد) انتخاب شد. لاگران بین سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۵ پنج بار رهبری آخرین شب جشن‌های یاپانی (پرامز) را بر عهده داشت و او را به خاطر معرفی آهنگ «ULD LANG SYNE» به این جشن‌ها می‌شناسند، سنتی که تا به امروز پابرجا مانده است، شاید قابل توجه‌ترین بخش دوران کاری لاگران، همکاری او با ارکستر هاله باشد که بین سال‌های ۱۹۷۱ تا ۱۹۸۳ رهبر اصلی آن بود، دوره‌ای که ارکستر صدویبست‌وینچمین سالگرد خود را جشن گرفت.

لاگران در دوران حرفه‌ای خود ارکسترهای بزرگ بسیاری از جمله ارکستر سمفونیک بامبرگ، ارکستر سمفونیک آرهوس، فیلامونیک لس‌آنجلس، فیلامونیک رویال لیورپول، ارکستر سمفونیک دالاس و ارکستر سمفونیک وین را رهبری کرد و در این مسیر افتخارات زیادی از جمله دریافت نشان CBE در سال ۲۰۱۰ و عضویت در کنسرواتوار سلطنتی اسکانلند را کسب کرد. برخی از این همکاری‌ها در قالب ضبط اجراها ماندگار شدند. در حقیقت، ریچارد ایزورین در بررسی سمفونی شماره ۶ پتهوون (پاستورال) برای مجموعه گراموفون در اکتبر گذشته، لاگران را چنین ستود: «جیمز لاگران با ارکستر فیلامونیک لیورپول نیز به همان اندازه مطمئن عمل کرده است. در سال ۱۹۶۱، لاگران ۲۹ ساله پرنده اولین مسابقه رهبری ارکستر فیلامونیا شد که داوران آن کلمنرپر، بولت، جولینی و والتر لگه بودند. اینکه این اثر پاستورال از ناشر کالینز کلاسیکس در کنار هریک از آثار ساخته‌شده توسط داوران سابق لاگران شنیده می‌شود، هم گواهی بر تیزبینی آنها و هم مهارت‌هایی است که لاگران همیشه در رهبری ریپرتوار پتهوون و برامس نشان داده است.» از جیمز لاگران پیرش آنکوس و دو نوه به یادگار مانده است.

جودی دووس مدتی بود که با بیماری سرطان سینه دست و پنجه نرم می‌کرد. او که اخیراً در تاریخ ۳۰ آوریل در تئاتر شانزه‌لیزه پاریس اجرا کرده بود، به سرعت دچار وخامت حال شد و درگذشت. دووس که در لیبران-شونی بلژیک متولد شده بود، در انستیتیوی موسیقی و آموزش‌شناسی نامور و سپس در آکادمی سلطنتی موسیقی لندن به تحصیل پرداخت. در سال ۲۰۱۴، او در مسابقه ملکه الیزابت در بروکسل مقام دوم و جایزه تماشاگران را کسب کرد. هم‌خورد او در ضبط اثر با آلبوم مهج انتر او (Alpha, 3/19) Offenhach album، هم خود که آلبوم از سه آلبوم انفرادی او در شرکت آلفا کلاسیکز بود. ادوارد سیکرسون در مورد این آلبوم گفت: «دووس تمام آنچه از او انتظار می‌رود و حتی فراتر از آن را با آسودگی ظاهری کسی ارائه می‌کند که می‌داند پنهان‌کردن دشواری تا چه حد مهم است.» این ضبط، «انتخاب سردبیر گرامافون» شد و در فهرست نهایی جوایز گرامافون ۲۰۱۹ قرار گرفت. آلبوم تک‌نفره بعدی دووس، مجموعه‌ای از آهنگ‌های انگلیسی با پیانیست نیکولا کروکرو با عنوان «و عشق گفت.» (آلفا، ۲۰۱۳/۳) بود که بار دیگر به عنوان «انتخاب سردبیر» شناخته شد. دبدیده مارتین از آلفا کلاسیکز این آلبوم را «پرتراهی صمیمی از جودی، ردیابی سفر او از زادگاهش بلژیک به انگلستان، جایی که تحصیل کرد، و فرانسه، جایی که ساکن شد»، توصیف کرد. هوگو شرلی این آلبوم را «رسمتالی سرشار از زندگی و عشق، در عین حال جذاب، فریبنده و تأثیرگذار» دانست. این آلبوم با بازخوانی زیبایی از آهنگ «نو نفسم را می‌گیری» از فردی مرگوری به پایان می‌رسد، که لطافت و سادگی بی‌تکلف آن، اکنون دوچندان غم‌انگیز به نظر می‌رسد. سموین و متاسفانه آخرین آلبوم تک‌نفره دووس، «جواهرات گمشده» (آلفا، ۲۰۲۲/۱۱)، ادای احترامی به سوپرانوی کلاترئو بلژیکی قرن نوزدهمی، ماری کابل، توسط مارک پولینگر به عنوان «کنجینه‌ای از کشفیات» توصیف شد. در صحنه، ریپرتوار گسترده دووس شامل نقش اصلی در «لامله» اثر دلپ، آدل (خفاش شب)، آلیس (کنت اوری)، روزنیا (آرایشگر سویل)، انوریدیس (اورفئوس در دنیای زیرین)، سوزانا (ازواج فیکارو)، ملکه شب (فلوت سحرآمیز)، زربینتا (آدریان در ناکسوس)، جیلدا (ریگولتو) و ماری (دختر هنگ) می‌شد. دبدیده مارتین اظهار کرد: «این خبر، به قدری غیرواقعی و ناعادلانه است که همه ما را به شدت شوکه کرده است. جودی تنها ۳۵ سال داشت و در اوج استعدادش قرار داشت. ما می‌دانیم که او مقدرن توسط همکاران، کل جامعه موسیقی و البته مردم دوست داشته می‌شد.» به گفته دبدیده مارتین، دووس علاوه بر سه آلبوم انفرادی خود، «شرکت‌کننده مشتاق در بسیاری از ضبط‌های دیگر با دوستان و نوازندگانی بود که همگی استعداد شگفت‌انگیز و مهربانی او را ستایش می‌کردند.»

خبر

«سینما بی پول» و «ردیا» راهی ایتالیا شدند

فیلم‌های کوتاه «سینما بی پول» و «ردیا» راهی جشنواره‌ها در ایتالیا شدند.

فیلم‌های کوتاه «سینما بی پول» به کارگردانی علی عارف‌نسب و از تولیدات حوزه هنری سمنان و «ردیا» به کارگردانی مصطفی اعلمی از تولیدات باشگاه فیلم رویش، محصول مرکز فیلم جوان سوره به بخش مسابقه بیست‌وینچمین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه «تریست» (Trieste ShortTns Interna- IFF Festival(ShortTns)) کشور ایتالیا راه یافتند.

این جشنواره امسال پدیاراً ۱۱۷ اثر از ۵۰ کشور از سراسر جهان است که در شش بخش به رقابت می‌پردازند. فیلم‌های کوتاه «سینما بی پولی» و «ردیا» به همراه ۲۱ اثر کوتاه دیگر در بخش ShortS Express حضور دارند.

هدف جشنواره «تریست» ترویج سینمای جوان در سطح جهانی با برنامه‌ای غنی و متنوع برای محتوای فیلم‌هاست. این جشنواره همچنین در زمینه فعالیت‌های فرهنگی مانند کارگاه‌ها، دوره‌های آموزشی و رویدادهای ویژه برای پیوند بین استعداد‌های جوان و تیم متخصصان تلاش می‌کند.

در هر دوره برگزاری جشنواره هدف این است که فیلم‌های کوتاه و متعلق به سینمای مستقل را برای مخاطبان گسترده و به‌ویژه به جوانان ارائه کند. امسال بیست‌وینچمین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم کوتاه تریست از ۲۸ ژوئن تا ششم جولای ۲۰۲۴ برابر با هفتم تا شانزدهم تیرماه در شهر تریست کشور ایتالیا برگزار می‌شود. بخش بین‌الملل این فیلم‌های کوتاه بر عهده مرکز بین‌الملل سوره است.



عکس از نمایش

گفت‌وگو با «امیرحسین حریری»، کارگردان نمایش مستند «صداهایی ورای تاریکی»

در این اجرا با روایت‌ها مواجهیم

پریساآزمایش

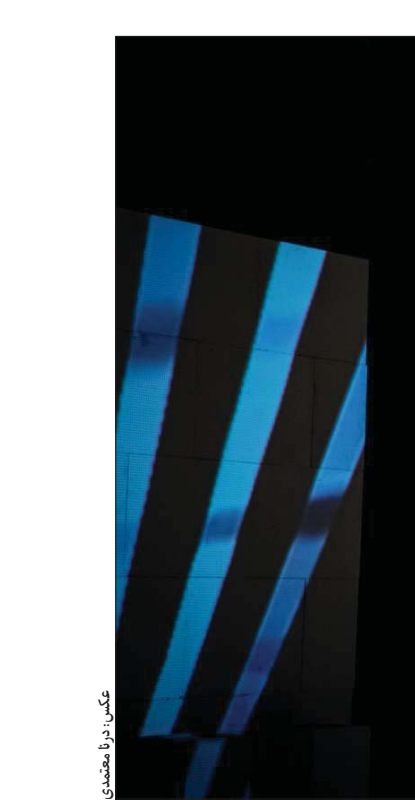
نمایش مستند گرچه در میان گونه‌های رایج تئاتر هواداران خاص خود را دارد، اما در کشور ما شاید یکی انواع مهجورمانده هنرهای نمایشی است که تاکنون شمار اندکی با برچسب «مستند» در سالن‌های تئاتر کشور روی صحنه رفته‌اند.
باین حال، تئاتر مستند کارکردهای خود را دارد و به‌عنوان یک اثر پژوهشی و تأثیرگذار، قابل بحث و بررسی است. یکی از تازه‌ترین نمایش‌های مستندی که این روزها در سالن اصلی تالار مولوی روی صحنه رفته، اثری با عنوان «صداهایی ورای تاریکی» نوشته «آریل دورفمان»،

صرف روبه‌رو نیست، بلکه با اثری دراماتیک درگیر می‌شود که ارجاع می‌دهد به سندها و مصاحبه‌های مستند.
❖ در این میان، شما هم دست به انتخاب زدید؟ یعنی سانسور یا حذفیاتی وجود داشت یا اضافاتی به متن صورت گرفته است؟
ما در متن دخل و تصرف عمده‌ای انجام نداده‌ایم. البته در اجرا لحظاتی هست که ما با افزودن انکارها و نشانه‌های اختصاصی برای مخاطب ایرانی معناسازی کرده‌ایم و همچنین در حوزه کارگردانی و دراماتولوژی اجرا قطع‌هایی صورت گرفت تا روایت‌ها، شکل زیباییشناسی مورد نظر را به خود بگیرند، اما به لحاظ متنی تقریباً به تمام گزارش‌ها و نکاتی که در نمایش‌نامه بوده، پایبند بودیم و حذف و سانسوری مگر در حد چند کلمه و جمله صورت نگرفته است. در کلیت می‌توانیم بگوییم اصل روایت‌ها را با توجه به مشخصات فرهنگی و فرم اجرای خودمان پیاده‌سازی کرده‌ایم.

❖ تعداد کاراکترهایی که در نمایش‌نامه وجود دارد و مخاطب بر صحنه می‌بیند، بسیار زیاد است و از طرفی آنچه گزارش می‌دهند، یعنی سرگذشت‌شان، خیلی دراماتیک است، اما اساساً فرصت و زمانی برای رفتن به عمق این قصه‌ها و داستان‌ها و حتی درک لحظه‌های خاص زندگی کاراکترها وجود ندارد. به نظر می‌آید از شخصیت‌پردازی صرف‌نظر شده و در عوض حجم تکنیکی که بر صحنه می‌بینیم، بالاست. حتی از طراحی حرکت آقای یاسر خاسب هم در این راستا استفاده شده. به نظر می‌رسد شما بار معنایی و حسی را با فضاسازی و تکنیک به مخاطب انتقال می‌دهید، نه با رفتن به عمق شخصیت.



برداشت شما درست است و البته تعمدی در این کار بوده. ما وارد عمق شخصیت‌ها نشدیم و این خواست ما بوده است. اساساً تاکید کرده تحقیق، پژوهش و کارگردانی بر موضوعات روایت‌ها بوده است و نه بر شخصیت‌ها. ما در نمایش «صداهایی ورای تاریکی» با شخصیت‌ها مواجه نیستیم، بلکه با روایت‌ها مواجه‌ایم. اصل نمایش‌نامه هم نمایش‌نامه‌ای ساختارگراست. چنین نیست که شخصیت یا شخصیت‌هایی را در ابتدای نمایش معرفی کنید و روند تحول او را بر اساس اتفاقات پیرامونی مشاهده کنید تا به نتیجه و پایان برسد. در این کار ما قرار بر دیدن شخصیت‌ها نداریم، بلکه مسئله ما، موضوعات حقوق‌بشری است که توسط اجراگران روایت می‌شوند. هرچند ما سعی کرده‌ایم این مرز را تا اندازه‌ای در برخی از روایت‌ها به نوعی بشکنیم و بنده می‌پذیرم که ما در بعضی روایت‌ها و لحظات، فراتر از اجراگری عمل کرده‌ایم و وارد مقوله بازیگری حتی ارائه شخصیت‌ها ولو به صورت تیییکال نیز شده‌ایم، اما تاکی ما اصلاً و عمداً بر روایت‌ها بوده است و در این راستا از ابزارهای صوتی و دیداری از جمله مینیگ و فیلم‌های مستند و همچنین طراحی حرکات استفاده کرده‌ایم تا در قالب آنها به سمت تولید معنا حرکت کنیم که در این زمینه با توجه به بازخوردهایی که دریافت کرده‌ایم، به نظر می‌آید موفق عمل کرده‌ایم و می‌توان گفت اهداف پروژه محقق شده است. هدف ما این بوده است که مخاطب در مواجهه با معنا فعال عمل بکند، یعنی مخاطب ما غالباً



نگاه

لبخند ژکوند با پراید

ابراهیم‌عمران

کم پیش می‌آید مجموعه‌ای قابل لمس باشد. مخاطب با تک‌تک سلول‌هایش آن را حس کند، همدات‌پنداری داشته باشد، پلان و سکانسش را زندگی کرده، با آنها درد کشیده و اشک ریخته باشد و کسی هم درکش نکند که چه از روزگار آزار می‌کشد! ولی در مجموعه «در انتهای شب» نویسندگان گوینی خود همه این رنج‌های شاید پیش پا افتاده برای برخی‌ها را زیسته‌اند. مگر می‌شود ادراک خاصی از موضوعی نداشت و آن را تبدیل به دیالوگ کرد؟ جدا از بازی‌گرفتن خوب از بازیگر؛ آنچه نوشته می‌شود نیز نقش تأثیرگذاری دارد. کم نبود از این دست پلان‌ها و سکانس‌ها در چهار قسمت پخش‌شده این مجموعه، کاری که بی‌حشو و اضافه‌گویی‌های مرسوم؛ مخاطب را به وجد می‌آورد. آشناست همه اکت و رفتار بازیگر برایش. نگاه شود به دو سه پلان قسمت چهارم، آنجایی که سرکارگر قصد دارد برای بهنام (پارسا بیروزفر) برآیدی دست دوم از کارگر شهرداری بخرد. نگاه نافذ و پر از حرف بهنام که فقط نگاه می‌کند و با کمترین دیالوگی با میمیک صورت و لبخندی محو (بخوانید درآور) صحنه را پایان می‌دهد! جدا از وجه بصری چهره بیروزفر که کاربزمای خاصی دارد و انکار در هر نقشی می‌تواند غرق شود؛ این میزان از دراماتیکی و ننداری را چگونه می‌توان بازآفرینی کرد؟ نقش طیفه‌ای که بهنام آن را نمایندگی می‌کند نیز مهم است. جایگاه متوسطی که او در اجتماع داشت و حالیه از دستش می‌دهد. طبقه متوسطی که در حال سقوط تمام‌عیار است. رنجی که از چهره‌اش ساطع می‌شود؛ با هیچ دیالوگی شاید بیان نشود. نگاه نافذ و شاید عصیانگر بهنام از پذیرش کارگر با خرید نقد و اقساطی برآید، خود درد و حدیث مفصل طبقه‌ای است که زمانی گرانبگاه تصمیم‌های حیاتی برای اجتماع بود و پیرامونیان چشم‌هایشان به اشاره این قشر می‌بود که چه می‌گویند، حالیه اما این طبقه سکوت را برمی‌گزیند، به ناچاری تن می‌دهد، چاره را در زیستی گذرا و روزمره می‌بیند. شاید پس ذهنش این‌گونه می‌اندیشد که بهتر بود او نیز در پی زندگی بی‌دغدغه‌ای می‌رفت. فرهنگ و هنر برایش اولویت نمی‌بود. به اجبار تن به روشنفربازی‌های معهود نمی‌داد. چه وقتی که کمیت زندگی بلندگو؛ مجمع‌الجزایر گولاک نیز معنایی ندارد؛ و اگر معنایی هم از آن ساطع شود لبخندی درآور و زنگداز است. از این پلان که بگذریم به سکانس‌های مراسم که نرثا همسایه مطلق بهنام دل‌داده‌اش می‌شود. دخترش با پسر بهنام ارتباط خوبی می‌گیرد. آنها نیز بدبهستان کلامی و نگاهی خاصی به هم پیدا می‌کنند. نرثا از وابستگی‌اش می‌گوید. از اینکه از هنر چیزی نمی‌داند جز لبخند ژوکوند! خود را در اندازه بهنام نقاش یا منتقد نمی‌بیند. از طرفی دل‌باخته او می‌شود. همان زندگی معمولی‌ای که بهنام شاید در آرزوش می‌بود. به راستی این روزها و در میان قشر فرهنگی و جیب خالی دور و برمان؛ نمونه‌هایی از این دست مشاهده نمی‌شود؟! بهنام نیز راحت می‌پذیرد که وابستگی او را التیامی ببخشد. مگر زندگی فقط کتاب و خواندن و نوشتن و تئاتر و سینما رفتن است؟ گوینی ذهن‌خوانی دو طرف از هم درست از آب درمی‌آید! آنها زیستی دیگر طلب می‌کنند. زندگی را معنای دیگری می‌دهند. به آنچه سال‌ها از آن محروم بودند، نزدیک می‌شوند. دست‌کم بهنام این‌طور می‌نماید. بهنام مدیر اخراج‌شده، خسته است؛ خسته روحی و جسمی، نه روحش قوام یافته در زندگی گذشته‌اش و جسمش به آرامش مرسوم رسیده است. او زندگی‌اش را در میانه جمعی می‌بیند که سختی شاید با عقبه فکری‌اش ندارد. در نهانش عیبی نیز بر این نگره تازش متصور نیست. به پیش می‌رود. مخاطب نیز آشناست این پلان و سکانس‌ها برایش. او نیز می‌پذیرد. باورش می‌کند. تا اینجا کار تیم سازنده «در انتهای شب» لم مخاطب این روزهای زندگی سردگونه شهرها را پیدا کرده است. تا ببینیم در انتهای این شب سیاهی چیره می‌شود یا می‌توان کورسویی از امید داشت هنوز! آن‌سان که نرثای قصه دلش می‌خواهد از پراید به ال‌نودی برسد که بدنه‌اش در تصادف محکم‌تر است و شتابش بیشتر و این حس رسیدن به خواسته‌هاست که شاید یاپانی امیدوارانه‌تر را نوید دهد.